

به یاد ارجمند یار فراموش ناشدنی
رشید حسنی بزرگ آبادی

روایت پدر از اعدام پسر

مسعود فتحی

رشید حسنی، پسر بزرگ حسنی بود. او را از ارومیه می شناختم ولی رابطه نزدیکی با او نداشتم. اواسط دهه ۴۰ در خانه ای زندگی می کردم که یکی از اجاره نشینان آن هم یحیی امین نیا بود و عصر ها گاهی دور هم می نشستیم و گپ می زدیم و بیشتر شعر و .. می خواندیم و در مورد مسائل مختلف صحبت می کردیم. یحیی اهل روستای بزرگ آباد بود و رشید را شاید از طریق او شناخته بودم، بعدها یحیی به دانشگاه تبریز رفت. یحیی جزو اولین گروه دستگیری های فدائیان در تبریز بود که در اسفند ماه ۱۳۵۰ همراه با دیگر یارانش اعدام شد.

رشید را در زندان قصر دوباره دیدم. دیسک گردن داشت و انواع اقسام دردهای دیگر از ناراحتی کمر تا زخم معده و .. انسانی بسیار جدی و سخت پایبند اصول اعتقادی اش بود. او همان جا ماند و من به او این رفتم. بعد از آزادی از زندان همواره از او خبری داشتم. با انشعاب در سازمان فدائی او جزو سر سخت ترین مدافعان خط مشی اقلیت بود.

در بحبوحه دستگیری های سال ۶۰ یکی از خویشانش خبر داد که رشید دستگیر شده است و حسنی در نماز جمعه ارومیه گفته است که خودش به دست خودش او را تحویل پاسداران داده است.

اکنون یکی از دوستان، متنی را به نقل از خیرگزاری فارس برای عصر نو فرستاده است که در آن ملاحظه می شود، خاطرات خود از اعدام رشید را شرح داده است. و به این نتیجه رسیده است که رشید مستحق مرگ نبوده است.

نه فقط رشید، بلکه هزاران مثل رشید که اکنون در خاک خفته اند، بدون هیچ دلیلی و فقط به جرم مخالفت با حکومت اعدام شده اند، مستحق چنین سرنوشتی نبودند. همه آن ها مثل رشید

حسنی، فقط در مقابل بازگشت به اعماق تاریخ مقاومت نمودند. بخاطر اعتقاداتشان دستگیر و شکنجه و اعدام شدند.

یاد رشید عزیز و همه جانباختگان راه آزادی و سربلندی این آب و خاک گرامی باد

روایت ملاحظه در کتاب خاطراتش از اعدام پسرش

خبرگزاری فارس :

پسر بزرگ رشید با رژیم شاه سخت مبارزه می کرد. دوران ستم شاهی که در دانشگاه تهران تحصیل می نمود، یکی دو بار دستگیر و زندانی شد. قبل از پیروزی، وقتی به ارومیه و روستا می آمد، در برگزاری هر چه باشکوهتر مراسم نماز جمعه بزرگ آباد، تلاش می کرد و در فعالیت های جنبی آن از قبیل: پیل زنی در باغات، شخم زدن، کمک کردن به فقرا و مستمندان می کوشید. او پس از پیروزی انقلاب، ناگهان به گروه سیاسی سازمان فدائیان خلق پیوست و از سران آنها شد، به طوری که مسئولیت شاخه آذربایجان غربی بر عهده او بود. خیلی با او صحبت کردم تا در راهش تجدید نظر کند، ولی نکرد. در همان زمان انشعابی در میان اعضای این گروه پدید آمد و به دو گروه اقلیت و اکثریت منشعب شدند و اقلیت ها به جمع گروهک های سیاسی محارب پیوستند و جنگ مسلحانه بر ضد حکومت اسلامی آغاز کردند. الان یادم نیست رشید جز کدام یک از اینها شد، ولی به هر حال من احساس خطر کردم. تصمیم گرفتم جلوی فعالیتهای او را بگیرم. نخست چند بار تذکر و تهدید انجام گرفت ولی فایده نکرد. آن وقت نماینده مجلس و در تهران بودم. یک روز رشید به تهران آمده بود. جایش را شناسایی کردیم. در کمیته انقلاب تهران با آیت الله مهدوی کنی تماس گرفتم و گفتم یک موردی هست، چند نفر مسلح بفرستند. نگفتم پسر هست. یکی از محافظان خودم به نام آقای جلیل حسنی را نیز همراه آنها کردم. او از بچه های کمیته ارومیه بود و الان به تجارت مشغول است. گفتم اگر مقاومت یا فرار کرد بزنید نگذارید فرار کند و اگر هم تسلیم شد، دستگیر کنید و به کمیته تحویل بدهید. آنها رفتند و او را دستگیر کردند. رشید چند روزی در کمیته تهران بود. بعد برای بازجویی و محاکمه به تبریز انتقال دادند. او چون

محل فعالیت هایش، استان آذربایجان بود در این شهر محاکمه و به اعدام محکوم شد و بلافاصله حکم اجرا گردید. در مرحله اول، رشید را به دادستان وقت، حضرت حجت الاسلام سید حسین موسوی تبریزی تحویل داده بودند، او نیز وی را به یکی از داماد هایش که او هم قاضی بود، سپرد و حکم اعدام رشید را او صادر کرده بود. حتی بعد از اعدام جنازه اش را هم به ما تحویل ندادند. وقتی خبر اعدام رشید را شنیدم، چون به وظیفه خود عمل کرده بودم هیچ ناراحت نشدم. من در مورد انقلاب به هیچ شخصی ولو پسرم باشد، شوخی ندارم و با هیچ احدی در این مورد عقد اخوتی هم نبسته ام. هنوز هم اگر یکی از فرزندانم بر ضد انقلاب و رهبری، خدای ناکرده، فعالیت کند، همان کاری را خواهم کرد که با رشید کردم. حقیقت این است که رشید مستحق اعدام نبود. او جنایتی را مرتکب نشده بود، یا کسی را نکشته بود تنها جرمش این بود که گرایش شدید کمونیستی داشت و این هرگز منجر به اعدام کسی نمی شود. حداکثر این است که باید به حبس ابد محکوم می گردید. متأسفانه قاضی پرونده همین طور فله ای حکم صادر کرده بود. من آن وقت سرم خیلی شلوغ بود، به مسایل انقلاب در ارومیه و منطقه اشتغال داشتم. از طرفی چون پسرم بود نخواستم موضوع را دنبال کنم، گفتم: شاید سبب سوء تفاهم بشود و بنده معتقد هستم که قرار نیست انسان در این دنیا به همه حق و حقوق خود دست پیدا کند. یک مقدارش هم باید به عالم آخرت بماند. اگر غیر از این بود که خداوند متعال دستگاه سؤال و جواب، میزان، پل صراط، بهشت و جهنم را خلق نمی کرد، بنابراین راه پرپیچ و خمی را در پیش داریم. بعد از چند سال، خیلی دلم می خواست، پرونده رشید را می دیدم و مطالعه می کردم، هر چه می خواستم امکان پذیر نشد و در اختیارم نگذاشتند. اخیراً شنیدم قاضی این پرونده شدیداً به فقر مالی و گرفتاری های دیگر مبتلا شده است، دلم می خواهد او را پیدا کنم و از مال و اندوخته های شرعی خودم به او کمک می نمودم.

